



ای وای! خاله به تنور

همه دوستش داشتند. همه که می‌گم، یعنی هم آدمایی که توی ده زندگی می‌کردن و هم حیوونایی که اونجا بودن؛ همه و همه خاله پیرزن رو دوست داشتن. خاله پیرزن هر روز نون می‌پخت. اونم چه نونایی! عطرش تا هفت تا خونه اون‌ورتر می‌رفت. اون‌وقت بود که همه میومدن و از خاله نون می‌گرفتن و می‌خوردن و کیف می‌کردن. تا اینکه یه روز مورچه که مثل همیشه لم داده بود و از سوراخ دیوار، نون‌پختن خاله پیرزن رو تماشا می‌کرد، ...

خُب دوستان من! بهتره که ادامه‌ی داستان رو با هم ببینیم.

[خاله پیرزن کنار تنور نشسته است و نان می‌پزد. مورچه با کمی فاصله کنار لانه‌اش روی زمین دراز کشیده است و خاله را نگاه می‌کند.]
خاله پیرزن [با آواز]: نون می‌پزم، نون می‌پزم. برای

برگرفته از بخش بخوان و بیندیش
«مورچه‌ی اشک‌ریزون، چرا اشک‌ریزون؟»
(کتاب فارسی دوم دبستان)

نقش‌ها: راوی، خاله پیرزن، مورچه، گنجشک، درخت، بابا (پیرمرد)
وسایل لازم: وردنه، تعدادی نان، مقداری پَر، مقداری برگ، یک کاسه ماست

{صحنه‌ی ۱: داخل خانه‌ی خاله پیرزن}

راوی [رو به تماشاچیان و پشت به صحنه ایستاده است]: یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربون هیچ‌کس نبود. توی یه ده کوچیک، پیرزن مهربونی زندگی می‌کرد که



[گنجشک در حالی که تندتند بال می‌زند و به این طرف و آن طرف می‌رود، محکم به درخت می‌خورد و مقداری از پرهايش روی زمین می‌ریزد.]
درخت [با تعجب]: گنجشک پَر ریزون، چرا پَر ریزون؟

گنجشک [ناراحت و با ناله]: خاله به تنور، مورچه اشک‌ریزون، گنجشک پَر ریزون.
درخت [شاخه‌هایش را محکم تکان می‌دهد و با ناله]: ای وای! ای وای! خاله افتاده توی تنور. حالا

دوستام می‌پزم. این همسایه، اون همسایه. این‌وریا، اون‌وریا. مورچه بیاد، گنجشک بیاد. هر کی بیاد فرق نداره. اینجا بیاد نون می‌خوره کیف می‌کنه. نون می‌پزم، نون می‌پزم.

[هنگام گذاشتن نان در تنور، نان از دست خاله‌پیرزن داخل تنور می‌افتد. خاله‌پیرزن خم می‌شود تا نان را بردارد. طوری که از دور فقط پاهایش معلوم می‌شود.]

مورچه [با نگرانی فریاد می‌زند]: ای وای! ای وای! خاله افتاد تو تنور. حالا چی کار کنم؟ کجا برم؟ به کی بگم؟

{صحنه ۲: بیرون خانه خاله‌پیرزن}

[مورچه در حالی که به شدت گریه می‌کند، چشم‌های خود را می‌مالد و به این طرف و آن طرف می‌دود.]

گنجشک [با تعجب]: مورچه‌ی اشک‌ریزون، چرا اشک‌ریزون؟

مورچه [با گریه]: خاله به تنور، مورچه اشک‌ریزون. گنجشک [بال‌بال‌زان و با ناله]: جیک جیک وای! جیک جیک وای! خاله افتاده توی تنور. جیک جیک. حالا چی کار کنم؟ جیک جیک کجا برم؟ جیک جیک به کی بگم؟ جیک جیک!



خاله پیرزن [با تعجب]: بابا ماست بهرو، چرا ماست بهرو؟

پیرمرد [با تعجب و خوش حالی]: خاله به تنور، مورچه اشک ریزون، گنجشک پر ریزون، خاله به تنور، درخت برگ ریزون، خاله به تنور.

خاله پیرزن [با خنده]: خاله به تنور؟ کدوم خاله؟ کدوم تنور؟ بیا نونت رو بگیر بابا ماست بهرو.

[همه دور خاله پیرزن جمع می شوند و با هم خوش حالی می کنند و می خندند. خاله پیرزن هم با لبخند به همه ی آن ها نان می دهد.]

راوی [رو به تماشاچیان و پشت به صحنه]: بله دوستان! بعد از اینکه همگی نون هاشون رو خوردند، نشستند کنار درخت و ماجرا رو از اول برای خاله پیرزن تعریف کردند و حسابی خندیدند.

[در پایان، تمام عوامل نمایش به صورت مرتب در یک صف و رو به تماشاگران می ایستند و با احترام خود و نقششان را معرفی می کنند.]

چی کار کنم؟ به کی بگم؟

[درخت از ناراحتی آنقدر شاخه هایش را تکان می دهد تا برگ هایش به زمین می ریزد. بعد پیرمرد ماست فروش با یک کاسه ماست وارد صحنه می شود و با نگرانی به سمت درخت می رود.]

پیرمرد [با تعجب]: درخت برگ ریزون، چرا برگ ریزون؟

درخت [ناراحت و با ناله]: بابا ماست فروش! خاله به تنور، مورچه اشک ریزون، گنجشک پر ریزون، درخت برگ ریزون.

پیرمرد [توی سر خود می زند و ماست را روی سر و صورت خود می ریزد]: ای وای! ای وای! خاله افتاده توی تنور. حالا چی کار کنم؟ کجا برم؟ به کی بگم؟

{صحنه ۳: داخل خانه خاله پیرزن}

[خاله پیرزن نان را از تنور درمی آورد و روی نان های دیگر می گذارد.]

خاله پیرزن [با آواز و لبخند]: نون پختم و نون پختم. نون های خوش بو پختم. حالا برم نون ها رو توی محل پخش کنم.

{صحنه ۴: بیرون خانه خاله پیرزن}

[خاله پیرزن تا پایش را از خانه بیرون می گذارد، پیرمرد ماست فروش را با سر و صورت ماستی می بیند.]

